...دخترم که شش ساله است از شغل من خبر ندارد . پسرم که فهمید ترک تحصیل کرد و مدت زیادی است که به دنبال کار می گردد . چند روز برای کارگری رفتم اما کار نیست . اگر شهرداری کاری مثل رفتگری به من بدهد به همه ثابت می کنم که کارگر خوبی هستم... چند لحظه سکوت می کند و ادامه می دهد : «خانمم میگه تا آخر می خوای همین کارو داشته باشی ؟»

رفتم دنبال کار، کسی به من کار نمی دهد

یک روز با زباله گردها

گروه اجتماعی – شب از نیمه گذشته ، دو بچه قد و نیم قد کنار سطل زباله ایستاده اند ،چند ظرف پلاستیکی بزرگ و مقداری نان خشک چند قدم آن طرف تر کنار پیاده رو روی زمین افتاده است . زن نیم نگاهی به بچه هایش دارد و باقی حواسش به زباله های داخل سطل است . چیزهایی را داخل سطل جابه جا می کند ،بعد دستش را از وسط زباله ها بیرون می کشد ،جمع و جور می کند و روسری اش را روی سرش جابه جا می کند و به سمت بچه هایش برمی گردد . سر دختر بچه که پنج شش سال بیشتر ندارد ، داد می کشد و بعد بلافاصله پسر بچه را که کمی بزرگ تر است ، هل می دهد . نور تیر چراغ برق این قسمت از زندگی او را مثل روز روشن کرده است ، سرما تا مغز استخوان آدم نفوذ می کند . جلو می روم و سلام می کنم ،سرش را بالا می آورد و دستش را از سطل زباله بیرون می کشد ،بعد از کمی مکث ،می گویم که خبرنگار هستم و اینکه قرار است درباره گوشه ای از درد و رنج زباله گردها گزارش تهیه کنم؛ زیاد روی خوش نشان نمی دهد ، چند دقیقه ای درباره مشکلات او و زنان زباله گرد دیگر حرف می زنم . بالاخره وسط صحبت هایم می پرد و بی مقدمه می پرسد :

«ماشین داری ؟»

با تعجب جواب می دهم : «بله»

دستکش هایش را از دستش در می آورد و دستمالی از جیبش بیرون می کشد ، چند تکه زباله را که روی لباس های رنگ و رورفته اش ریخته است ، تمیز می کند و با لحنی جدی می گوید :

«به شرطی حرف می زنم که من و بچه هامو تا یه مسیری برسونی»

قبول می کنم ،ضایعاتی را که جمع کرده است ، در صندوق عقب ماشین می گذاریم ، بچه ها با عجله در جلوی ماشین را باز می کنند و می نشینند روی صندلی ،رنگ صورت و دست بچه ها از شدت سرما کبود شده است .

زن هم روی صندلی جلو می نشیند و بچه ها را توی بغلش می گیرد .

**

حرکت می کنیم ،چند لحظه ای در سکوت می گذرد ، از زن درباره کارش می پرسم . با دلخوری جواب می دهد : «کدوم کار ؟ صبح می زنم بیرون اونم با این دوتا بچه که یه سره تا آخر شب نق می زنن یا گشنه شونه یا خوابشون میاد ، با باشون از اول هم یه آدم درست و حسابی نبود ، همیشه دنبال مفاد (مواد) بود ، سه سال پیش گرفتنش و رفت زندون ، خوب شد که گرفتنش ، می گن حکمش اعدامه ، مهم نیست ....

پونزده سالم بود که با مجید ازدواج کردم ، از همون اول شر بود ، به زور دادنم به اون ، منو از دهاتمون برداشت آورد اینجا ؛ خوشحال بودم که از روستا در میام ، بچه بودم که اومدم اینجا ولی چی بگم ، از همون روز اول زندگیم به شستن و سابیدن توی خونه مردم گذشت .»

اینها را می گوید و بعد مثل اینکه به یاد خاطرات تلخ گذشته اش افتاده باشد ، چند لحظه ای سکوت می کند .

دیگر از ترافیک و نور و چراغ قرمز خبری نیست ، کم کم روشنایی محض رنگ می بازد در این نقطه از زمین .

از شهر دور می شویم ، دور تا دورمان را بیابان و تاریکی گرفته است ، نیم نگاهی به بچه ها می اندازم یکی صورتش را به شیشه ماشین که حالا بخار سطح آن را پوشانده ، چسبانده و به عمق تاریکی بیابان خیره مانده است و یکی دیگر از بچه ها کف ماشین نشسته و سرش را روی زانوی مادرش گذاشته و به خواب عمیقی فرو رفته است . برای چند مین بار به صورت زن نگاه می کنم ، سن و سال چندانی ندارد ، از او می پرسم «ضایعات رو به کی می فروشی ؟»

جواب می دهد : «می برم خونه ، میان از دم در خونه می خرند ، ولی چون زن هستم و کسی رو ندارم ، بزخری می کنند نامرد ، از صبح تا آخر شب کلی کار می کنم بعد هیچی به هیچی ، شب که میشه ، جرات نمی کنم برم توی کوچه فرعیا دنبال ضایعات ، چون برای یه زن احتمال داره هر اتفاقی بیفته ، توی سطلای زباله دم خیابون دنبال ضایعات می گردم ، چند بار تا حالا شیشه دستمو بریده ، چند بارم سوزن سرنگ فرو رفته توی دستم »

می پرسم : «کسی مزاحمت نشده تا حالا؟»

ابروهایش را در هم می کشد و با ناراحتی جواب می دهد : «چرا نشده ، چند بار تا حالا همکارام بارموازم گرفتن ، ولی جرات نکردن بهم دست بزنند ، من همیشه چاقو همرام دارم ، هر چند جرات نمی کنم ازش استفاده کنم ولی همرام دارم تا کسی بلایی سرم نیاره .»

آستینش را بالا می زند و زیر نور کم جان لامپ سقفی ماشین ، خالکوبی روی ساعدش را نشان می دهد و می گوید :

«نیگا ، من از این زن های ترسو نیستم که تا یه مرد اومد رسوندن . بوی فاضلاب همه جا پیچیده است . پیرمردی با عرقگیر و عینکی که روی صورتش دارد ، در حالی که یک گاری بزرگ و پر از ضایعات را هل می دهد ، لنگان لنگان وارد خرابه می شود . به سختی کیسه های بزرگ را از روی گاری جابه جا می کند و به دیوار تکیه می دهد . بعد از اینکه کارش تمام می شود جلو می روم . موضوع را برایش توضیح می دهم ، کمی صبر می کند تا نفسش جا بیاید ، از مچ دستش تازیر گلو و گردنش خالکوبی شده است . درباره خانواده اش می پرسم و اینکه از چه زمانی وارد این کار شده ، پکی به سیگارش می زند و می گوید :

«من راننده اتوبوس بودم تصادف کردم و ۱۵ سال زندانی شدم . بعد که از زندان برگشتم دیدم زنم طلاق گرفته ، خونه رو هم به اسم اون زده بودم . با هم دعوا کردیم و من با همون لباسایی که تنم بود و جیب خالی از خونه زدم بیرون ، الان ۹ ساله توی این شهرم و بچه هام ، یه زنگ نزدن به من ، گاهی وقت ها دلم براشون تنگ می شد و بهشون زنگ می زدم ولی اونا بهم بی محلی می کردن . یک دختر و چهار تا پسر دارم ، همشون با پول من سر و سامون گرفتن ولی حالا من باید آشغال جمع کنم تا از گشنگی نمیرم ، الان همین باری که من آوردم (مکث می کند) والا چی بگه آدم ، خدایا ببخش منو ، الان باری که آوردم رو ۵ هزار تومن بیشتر نمی خرند ، من با ۵ هزار تومن چی کار کنم ؟ از ۱۰ صبح تا الان که ۳ بعد از ظهره من شصت و چند سالمه ، پیر شدم ، بدنمم که علیله نمی تونم بیشتر از یه بار ضایعات بیارم .»

«خدا خیرش بده یکی از همشهری هام یه جانگهبانه ، شبا قاچاقی میرم اونجا می خوابم . بعضی شبا هم توی ماشین صاحبکارمون می خوابم ، من زن و بچه ندارم ، یعنی قبلا داشتم ولی الان مجردم . حالا شبا میرم توی یه پاساژ می خوابم که یکی از همشهریام اونجا نگهبانه ، یه پتو میندازم زیرم و یه پتو روم ، کف پاساژ می خوابم تا صبح . صبح که میشه روز از نو بدبختی از نو ."

پا و لگنش چند سال پیش در تصادف از چند ناحیه شکسته ، خودش را به گاری تکیه می دهد و در شهر به دنبال زباله می گردد . می گوید : " همه چیز من همین گاریه ، اگه این گاری رو از من بگیرند دیگه نمی تونم کار کنم ، این گاری واسه من حکم عصا و وسیله کار مو داره "

همان طور که درباره شکستگی پایش در تصادف حرف می زند چند قدم از گاری دور می شود و یک تکه کارتن را به زحمت از روی زمین بر می دارد و داخل گونی می اندازد ، لنگ لنگان بر می گردد و ادامه می دهد : " چند روز قبل یک مسئول گفته بود ۸۰ درصد زباله گردا معتادن ، خب باید بپرسن چرا معتادن ، یه نفر که همه چیز شو از دست داده و هر روز شهرداری بهش گیر میده و مردم بهش به چشم دیگه ای نگاه می کنن ، سرخورده میشه و افسردگی می گیره ، آدمای شاد که نمیرن معتاد بشن هر چی معتاده به خاطر فرار از غم و غصه معتاد شده ، هیچ کس یه آمار از من و همکارام نداره که سرو سامونمون بدن یا یه کار معمولی و اسمون دست و پا کنن ، فقط چپ و راست دارن می زنند توی سرمون ، کی یه زباله گرد دیده که از ته دل بخنده ، همشون توی خودشونن ، هیچ آدمی از اول معتاد نبوده "

کف دست های سیاهش را روبه من می گیرد و می گوید : «اینم از وضع زندگی من که نه معتادم ، نه دزد»

انگشت شستش قطع شده است ، می گوید انگشتش را زمانی که راننده بوده تسمه پروانه ماشینش قطع کرده ،مکثی می کند و با لبخند ادامه می دهد :

" از انگشتم گفتم یاد مریضی و بیمارستان افتادم ، من دفترچه سلامت دارم یعنی داشتم ولی هر جا می رفتم می گفتند " پول بده " دکترها این دفترچه رو از من قبول نمی کنن ، یه روز بهشون گفتم ، از مال دنیا یه گاری دارم و آشغال جمع می کنم ، پول ندارم خودمو بیمه کنم ."

وقتی از مطب اومدم بیرون دفترچه سلامتمو پاره کردم و انداختم توی سطل آشغال ، حالا حداقل می دونم وقتی مریض شدم نرم دکتر چون خرجش زیاده ، هیشکی به فکر ما و مریضی مون نیست "

همه کسانی که اینجا می بینین مجردند ، سی ساله ، چهل ساله یکی هم مثل من شصت ساله ، من قبلا شیره می کشیدم ولی خسته شدم و ترک کردم ."

با انگشت ، کنج یکی از دیوارهای خرابه را نشان می دهد و ادامه می دهد :

" همین بغل یه عده هستند که هر روز میان کیسه می اندازند روی سرشون و بعد شروع می کنن به شیشه کشیدن . اینا تا روزی ۵۰ هزار تومن کار می کنن ، ۲۰ تومنشو میدن به مواد ، می کشند و نعشه می شن و ... "

پیرمرد سیگار دیگری روشن می کند و ادامه می دهد :

«توی حلبچه و مهاباد سه سال جبهه بودم ، به عنوان بسیجی رفته بودم جبهه ، »

مثل اینکه بخواهد بحث را عوض کند خم می شود و نگاهی به چرخ گاری اش می اندازد و می گوید :

" یه قالب پنیر می خرم و کم کم می خورم تا چند روز موجواب بده بعضی روزام که تخم مرغ می خورم ، پول ما به چلو کباب نمی رسه ..... » همان طور که کارتن ها را جابه جا می کند ، می گوید : " کارت رایانه (منظورش یارانه است) من ، دست یه نفره و بهم نمیده کار تمو ، زمانی که پول لازم بودم ، صدو پنجاه تومن قرض گرفتم ازش ، الان شش ماهه رایانه (یارانه) منو بر میداره می خوره ، جایی هم نمی تونم شکایت کنم ، کی حرف مارو باور می کنه ؟ " یک وانت سفید رنگ با سرعت وارد خرابه می شود ، طولی نمی کشد که زباله گردها یکی یکی می آیند ، کارتن ها و ضایعاتشان را تحویل می دهند ، اما پولی در کار نیست ، شیشه و کریستال تحویل می گیرند و دور می شوند ، پیرمرد هم ۵ هزار تومانش را می گیرد و لنگ لنگان گاری اش را هل می دهد و دور می شود .

■ دخترم هنوز نمی داند چه کاره ام

موهای زرد رنگ و فرخورده اش از دور تا دور کلاه مشکی اش بیرون زده ، هر از گاهی آب بینی اش را با آستینش تمیز می کند ، او هم مثل بقیه مدتی طول می کشد تا اعتماد کند . می گوید اهل یکی از شهرستان های اطراف است و شغلش خراطی بوده و بعد از مدتی کارو کاسبی اش کساد شده ، با آمدن دستگاه های خراطی خودکار و واردات جنس های چینی ، به امید پیدا کردن یک شغل بهتر به این شهر آمده .

بعد از چند دقیقه صحبت درباره زندگی گذشته اش آهی می کشد و می گوید : " از همین رفیقای خودمون هستند که خیلی راحت دزدی می کنند و مواد می فروشند وضع مالیشونم حرف نداره ، ولی خانم من هر شب قسمم میده که لقمه حروم خونه نبرم ، خانمم میره خونه مردم نظافت می کنه که کمتر روی من فشار بیاد و خدای ناکرده نرم سمت لقمه حروم ، حضرت عباسی صدبار قسمم داده .

من با کار زیاد مشکلی ندارم ، بعضی روز اسه تا کیسه بزرگ رو روی شونه انداختم و ده کیلومتر یا بیشتر راه رفتم ، دیگه به تاول هایی که کف پام می زنه عادت کردم ، همیشه می لنگم . چند روز پیش مامورای شهرداری دوتا کوچه بالا تر از خونه م اومدن بهم گیر دادند ، بارو انداختم و فرار کردم وقتی برگشتم باری رو که یک روز کامل وقت گذاشته بودم براش ، برده بودن . خب اونا فکر اینو نمی کنن که شب زن و بچه من منتظرند و من باید با دست خالی برگردم . خونه م یه اتاق داره با یه قالی و موکت و همینا ، ماهی سیصد اجاره میدم ، یه روز کم کار می کنم یه روز هم خوبه ، خدا خیرشون بده مردم بعضی وقتا دم رستوران بهم غذا میدن ببرم واسه خانواده م ، قبلا تریاک می کشیدم که خستگی حالیم نشه ، زنم قسمم داد ترک کردم ، الان متادون می خورم ، خانمم واقعا خانمه . کی حاضره با این شرایط بمونه و زندگی کنه ؟ ، خیلی از همکارای من مجردن چون زناشون ازشون طلاق گرفتند ، توی خونه دو تا تخم مرغی یا اینجور چیزا می خوریم ، پولمون نمیرسه ، هر یه ماهی ده هزار تومن گوشت آبگوشتی یا خورشتی می خرم خوب خوبه دیگه بچه هام یه لقمه گوشت از گلوشون پایین میره ، زمستون زیاد نمی تونیم بیام بیرون کاسبی کنیم ، بیشتر باید با قرض شکم زن و بچه هامو سیر کنم ، یکی از رفیقام که توی همین کاره می گفت ، نون ریز میکنه توی روغن داغ ، یه ذره شکر میریزه روش و میده به بچه هاش فقط واسه این که بچه هاش فکر کنن یه غذایی درست کردن ، یا سه وعده نون ماست می خورند . "

از خانواده اش می پرسم ، بغضی که بارها فرو خورده بالاخره می ترکد و قطره های اشک از روی پوست زرد و بی روحش سر می خورد و روی آسفالت سرد کوچه می افتد . آب دهانش را با بغض قورت می دهد و می گوید :

«خدا شاهده امروز پسرم یک ساعت گریه کرده و گفته ، بابا تو رو سر این کار ، آبروی ما جلوی همه رفته .

با گریه از خونه زدم بیرون ، دخترم که هنوز شش سالشه خبر نداره من چی کاره م ، پسرم درسشو ول کرده ، خیلی وقته دنبال کاره ، منم خودم چند روز رفتم تا برم سر کار کارگری هیچ کس منو نبرد سر کار و دست خالی برگشتم خونه . خیلی از شب ها زیر پتو گریه می کنم . ولی چاره چیه ؟ . دو روز دیگه دخترم بزرگ میشه . »

چند لحظه سکوت می کند و ادامه می دهد : » خانمم میگه تا آخر می خوای همین کارو داشته باشی ؟»

اشک هایش را از روی صورتش پاک می کند ، کیسه اش را بر می دارد و روی شانه اش می اندازد و می گوید : ممنون باهام صحبت کردی دلم یه ذره وا شد . خدا خیرت بده "

خدا حافظی می کند و لنگ لنگان دور می شود ، وقتی از تاول های کف پایش و مسافتی که هر روز برای کسب روزی اش طی می کند ، حرف می زند تازه متوجه می شوم که چرا تعداد زیادی از زباله گردهایی که دیده بودم می لنگیدند . دور می شود و حرف هایش توی ذهنم مرور می شود . به خیابان اصلی که می رسد می پیچد ، کمی آن طرف تر خودروی گشت شهرداری ناگهان ترمز می زند و دو مامور با سرعت از خودرو پیاده می شوند ...

جدول [شماره ۶۷۵۸]

طراح جدول: مجید شادروح

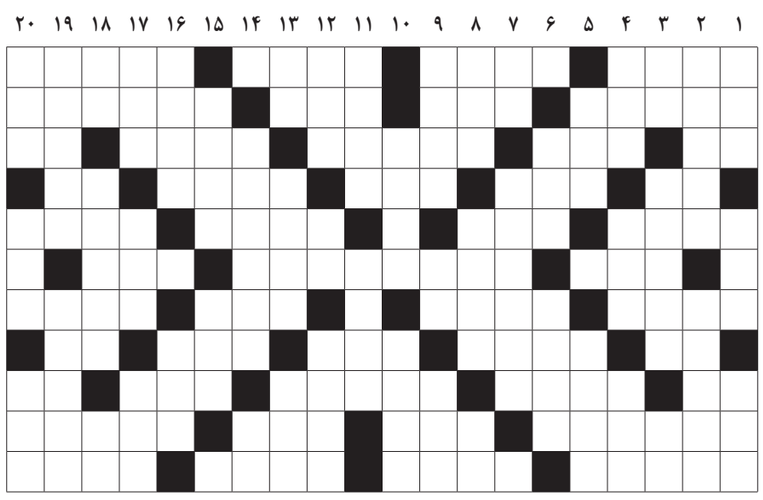

افقی

۱- بزرگتر – واحد شمارش صابون – اشک – ویرانه ۲- راهرو – نخوت – اشاره به نزدیک – آرمان شهر ۳- تکرار حرف – سقف – کوتاه ترین نوع شعرژاپنی – شهری در گیلان – واحد سطح ۴- پوستین – جرس – گره دریایی – نخستین زن برنده جایزه نوبل – شکوه و جلال ۵- وسیله ای برای پرواز انفرادی – سبب – مزار – پرنده ای شبیه کبک ۶- گیج – ایالتی در اتازونی – دشمنی ۷- راه یابی – شاعر نوپرداز – پرستار بیگانه – لابه ۸- جهت – دیتا – سره – ضایع و بی حاصل – درون ۹- شخص – دیگر – عامل بیماری زا – خشک – مادر لر ۱۰- الهه شکار و حاصلخیزی در یونان باستان – منزل – تقویت امواج – متقال ۱۱- بیشه – فرمانروا – از اشکال هندسی – وسیله ای چوبی یا پلاستیکی و استوانه ای شکل که با آن خمیر را پهن و صاف می کنند

عمودی

۱- ابوالبشر – مقعر – معدن ۲- نخی که از پشم یا کرک می ریسند و به وسیلهٔ میل با آن معمولاً لباس های زمستانی می بافند – چارقد ۳- مخترع تلفن – نخستین پادشاه گورکانی – پایان نامه ۴- نوعی حلزون – سریع – آسمان ۵- کرشمه – برقرار ۶- جلوگیری – دلپذیر خارجی ۷- دربست کارخانه – هواپیمای بی موتور ۸- کناره – از پارچه های گرانبها – پسوند شباهت ۹- تیز – ویتامین جدولی – علف جاروب ۱۰- توانایی – غلاف شمشیر ۱۱- خاموش – درودگر ۱۲- مکر و حیله – مکیدن – بازار معامله اوراق بهادار ۱۳- ریگ – حاشیه – زنبیل ۱۴- سریالی از مهدی فخیم زاده – اندوه ۱۵- جنگ و نبرد – سالم و بی عیب ۱۶- از گل ها – مخزن بنزین ۱۷- امتحان – چابک – سده ۱۸- بالای فرنگی – بازی نهایی – شامه نواز ۱۹- گیاهی که ساقهٔ راست و بلند نداشته باشد و شاخه های آن روی زمین بیفتد – گیرنده امواج ۲۰- سگ بیمار – سرپرست – شیر

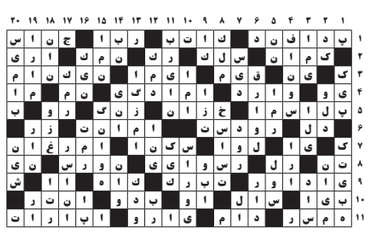

حل جدول شماره ۶۷۵۷

حرف هایتان را با ما به گوش مسئولان برسانید

ستون «حرف مردم» روزنامه خراسان انعکاس دهنده صادق دیدگاه ها، نظرات، انتقادات و مشکلات شماست.

شماره پیامک 2000999

تلگرام: ۰۹۰۳۳۳۳۵۷۰۱

ستون حرف مردم سلام
لطفا به مسئولان بگویید که...

گروه صنعتی سایان
مشاور، طراح و مجری:
- سالن های فلزی سوله
- اسکلت فلزی ساختمان های طبقاتی
- انواع جرثقیل سقفی
Email: sayansteel@yahoo.com
تلفن: ۰۵۱_۳۲۴۴۳۳۳۳ م/۹۵۲۸۲۱۴۳

تبلیغ پدیده ای فرهنگی است

با شرایط جدید و تسهیلات
وزارت علوم، تحقیقات و فناوری
مؤسسه آموزش عالی آزاد مهندسان
آغاز ثبت نام در دوره های آموزش عالی تخصصی
با اعطای گواهینامه پایان دوره مورد تایید وزارت علوم و قابل ترجمه رسمی
مهلت ثبت نام: ۹۵/۱۱/۱۴
رویکرد ما حفظ مهندسی است...
www.mohandesan.ac.ir م/۹۵۲۹۸۰۰۱
احمدآباد، بلوار بعثت، حدفاصل رضا و طالقانی ۳۸۴۷۰۲۰۰ – ۳۸۴۷۰۳۰۰

طول دوره (ساعت)	عنوان دوره
۴۰۰	مدیریت عالی پروژه و ساخت (DPM)
۳۰۰	مدیریت پروژه پیشرفته
۳۰۰	مدیریت ساخت و اجراء پیشرفته
۴۰۰	طراحی تاسیسات ساختمان پیشرفته
۴۰۰	معماری داخلی
۴۰۰	معماری داخلی پیشرفته
۱۵۰	کارشناسی و ارزیابی املاک
۱۰۰	نگهداری و تعمیرات در تاسیسات (نت)